

اما از بد حادثه، نویسنده محترم در اثبات ادعاهای خود به هیچ منبع معتبر و موثقی استناد نمی‌جوید. در یادداشت‌های انتهای مقاله هم به جز ارائه مرجع چند نقل قول و استفاده از یکی دو مقاله ترجمه شده در نشریات، چیز دیگری عاید مخاطب نمی‌شود. معلوم نیست مآخذ (یا مآخذ) این همه اطلاعات و جزئیات دقیق از نویسندگان آمریکایی چیست، تا در صورت لزوم علاقه‌مندان را به کار آید و بدانند به کجا باید رجوع کنند. به وقت خواندن «مکتب بازگشت»، آنچه بر ذهن مخاطبان ایرانی سنگینی می‌کند این است که مگر می‌شود در ديار ما کسی تا بدان درجه از کمال و استغنا به جریان‌های ادبی تاریخ ادبیات معاصر آمریکا، مسلط باشد که بتواند بدون استفاده از منابع معتبر و مستند، با حجیت و قاطعیت اظهار نظر کند و آن وقت ادبیات معاصر ایران از چنین نصیبه‌ای محروم باشد؟

فی‌المثل، در هیچ یک از کتاب‌های جامع تاریخ ادبیات آمریکا، کوچک‌ترین اشاره‌ای به سه جریان عمده واکنش به «ادبیات فرسودگی» نشده. درباره مکتب بازگشت (احیا) هم هیچ کجا چیز دندان‌گیری پیدا نمی‌شود. در سایت‌های اینترنتی نیز، آنچه درباره (School Revival) یا به قول نگارنده «مکتب بازگشت» به چشم می‌خورد تاریخ و مکان تأسیس انجمنی است متشکل از کشیش‌های کاتولیک آمریکا. طرفه‌ترین بخش مقاله ایشان قسمتی است که به تشریح جزئیات ملاقات یودورا ولتی و ریموند کارور می‌پردازد:

سال‌ها بعد از مرگ فاکتر (و تقریباً همه اعضای این انجمن) یودورا ولتی با ریموند کارور در یک کنگره ادبی در

مکتب بازگشت» عنوان مقاله‌ای است به قلم آقای احمد اخوت، مندرج در شماره (۲۰ و ۲۱) مجله زنده‌رود. مضمون تقریبی آن، بیان نکاتی چند در باب داستان‌نویسی معاصر آمریکاست، نظیر طبقه‌بندی و بررسی عوامل و دلایل دخیل در شکل‌گیری و فروپاشی آن.

نگارش مطالبی از این دست به زبان فارسی، در غیاب منابع معتبری که به تفصیل به این مسائل بپردازد، مقتمم است و از آنجا که اطلاعات چنین مقالاتی، دست اول به حساب می‌آید و مایه‌آزایی برای آن‌ها در زبان فارسی نیست، به هیچ وجه نمی‌توان از مخاطب توقع نگرش نقادانه داشت. نگارنده «مکتب بازگشت» سعی در تبیین این مطلب دارد که مشکل عمده‌ای که نویسندگان آمریکایی در دهه‌های اخیر با آن دست به گریبان بوده‌اند، همان چیزی است که جان بارت از آن به نام «ادبیات فرسودگی» یاد می‌کند. بعد نگارنده، به تفصیل این مطلب می‌پردازد که طی سه واکنش عمده به «ادبیات فرسودگی» در سه دوره مختلف تاریخی، نویسندگان آمریکایی همه هم خود را مصروف احیای ادبیات سرزمین خود کرده‌اند؛ که سومین و آخرین جریان به «مکتب بازگشت» مشهور شده و سردمداران اصلی آن ریموند کارور و یودورا ولتی بوده‌اند که این مکتب را با الهام از «مکتب رنسانس جنوب»، تأسیس کرده‌اند. از فحوائی مقاله مزبور چنین برمی‌آید که آنچه نویسندگان این مکتب را به هم نزدیک می‌کند، علاقه وافر ایشان به سبک و سیاق داستان‌نویسی خجوف است.



می‌دهد، به این ادعای گزافه می‌پردازد که هفت سال پس از مرگ کارور، خانم ولتی «روی در نقاب خاک کشیده» که اگر سال مرگ کارور ۱۹۸۸ باشد، بالطبع هفت سال پس از آن می‌شود سال ۱۹۹۵، حال آن که «روی در نقاب خاک کشیدن» خانم ولتی، اتفاقی است که در پاییز دو سال گذشته (۲۰۰۱) روی داد. عجیب‌تر از همه این لاف و گزاف‌ها، این که سال‌ها پس از مرگ ولتی، جیمز براون پرچم را در دست می‌گیرد و کار ناتمام ولتی و کارور را به اتمام می‌رساند.

مرگ خانم ولتی را علاوه بر نشریات ادبی آمریکا، مجلات و مطبوعات داخلی نیز اعلام کردند. وی که از اعظم داستان‌نویسی آمریکا به شمار می‌رفت، متأسفانه چندان در ایران شناخته شده نیست. منتها آثاری از او نظیر سب‌های طلایی و داماد راهزن در زمره آثار کلاسیک ادبیات آمریکا به حساب می‌آید. کتاب دختر خوشبین ایشان نیز برنده جایزه پولیتزر ۱۹۷۲ شده است. در این مجال بد نیست که بخشی از سخنان ولتی را که در مصاحبه‌ای طولانی از ایشان به نام کتاب دوست<sup>۱</sup> منتشر شده، نقل کنیم:

این روزها در این سن و سال پیری که منم، عیان شده بر من، دوستانی که به یادبود دوست از دست رفته‌ای گردهم جمع می‌شوند، بی‌هیچ سخنی که گفته آید، دایره‌ای می‌کشند گراگرد آن دوست، یکایک سخنانی می‌گویند، دوباره از نو انجمن می‌کنند، تا یک‌سره هر چه از او می‌دانند، انکار کنند، انگار که اگر سخنی به میان آید، دوستی‌شان به جادو بدل می‌شود، جادویی که اینک، به روشنی، به وقوع پیوسته.

آقای اخوت در آغاز مقاله‌شان به بی‌رحمی مستتر در هر تقسیم‌بندی اشاره می‌کند و برای این که به معاینه بی‌رحمی طبقه‌بندی‌ها را نشان دهد، باره‌ای از حرف‌های هوشنگ گلشیری را بدون ذکر نام مثال می‌زند که در وصف تلاش فلان داستان‌نویس به یک سطر خشک و خالی بسنده کرد، منتها به این نپرداخته‌اند که بی‌رحمی از این بزرگ‌تر هم میسر است و آن وقتی است که برای مخاطبی که سنجه و معیاری در دست ندارد، بی‌چراغ و آینه مطالبی را سر هم کنیم و چنان از مصطفی اشرف حرف بزیم که نیازی به مستند نداشتیم. صادق هدایت در نامه‌ای به م. فرزانه می‌نویسد:

این جماعت را فقط باید دست انداخت. چند مقاله کانولار (Canular) نوشته که هیچ‌کس متوجه نشد، مقاله‌هایی بی‌سروته، هیچ‌کس ایراد نگرفت، یا نمی‌خواندند یا اگر می‌خواندند چیزی دستگیرشان نمی‌شد.<sup>۲</sup>

نکند نویسنده «مکتب بازگشت» هم ما را دست انداخته باشند و چیزی از برای نخواندن یا نفهمیدن رقم زده باشند! ■

یادداشت‌ها:

۱- Kenyon Review, Autumn 2001

۲- The Book of Friendship, Welty 1999 Udora

۳- م. فرزانه. آشنایی با صادق هدایت، نشر مرکز، ص ۱۴۵

شهر نیواورلئان ملاقات کرد. آن‌ها درباره گذشته صحبت کردند و ولتی برای کارور از اعجاز رنسانس جنوب سخن گفت. کارور معتقد بود این انجمن را باید احیا کنند تا میراث داستان‌نویسی چخوف احیاء شود. ولتی و کارور عاشق چخوف بودند. کارور دلش برای شخصیت‌پردازی، تحلیل راوی آدم‌های داستان و جزئیات محیطی به سبک چخوف تنگ شده بود. این ملاقات در سال ۱۹۸۶ صورت گرفت. دو سال بعد کارور درگذشت. هفت سال پس از مرگ او ولتی نیز روی در نقاب خاک کشید. او در سال‌های پایانی عمر تلاش بسیار کرد، تا آرزوی خود و کارور را برآورد و انجمن را احیاء کند. چند سال بعد از مرگ ولتی جیمز براون دست به احیاء انجمن زد.

۱- معلوم نیست بعد از مرگ فاکنر، در نیواورلئان، چه بلایی نازل می‌شود که «تقریباً» همه نویسندگان انجمن رنسانس جنوب می‌میرند.

۲- بین علاقه مشترک ولتی و کارور به چخوف و اصرار ایشان به احیاء انجمن رنسانس جنوب هیچ ارتباط معقول و منطقی وجود ندارد. چه اساساً همان‌طور که نویسنده در مقاله خود آورده است، بنیان‌گذار این انجمن شروود اندرسن بوده و مدیر آن هم فاکنر، اعضای آن هم افرادی چون ولتی، پن وارن، کرو رنسام، ترومن کاپوت، مک کولرز و فلانری اوکانر؛ و بعد به نظر می‌رسد علاقه و عشق به چخوف سبب‌ساز انجمن ماهیانه آن‌ها در خانه فاکنر شده باشد.

۳- نویسنده علت ناکامی ولتی و کارور را در احیاء انجمن رنسانس جنوب، مرگ نابهنگام کارور در سال ۱۹۸۸ ذکر می‌کند که البته این حرف درستی است و منابع ادبی آن را تأیید می‌کنند؛ اما در ادامه گزارشی که نویسنده از تبعات دیدار کارور و ولتی در نیواورلئان

